

فرهنگ مشترک*

پرویز ناتل خانلری

کلید واژه‌ها:

یکی از اموری که در آن کثرت شریکان مطلوب و مایه رونق و اعتبار است فرهنگ ملی است. فرهنگ هر قوم محصول اندیشه و ذوق و تجربه‌های عموم افراد آن در گذشته و حال می‌باشد. از اینجاست که هر چه قلمرو فرهنگی وسیع‌تر باشد گروهی بزرگ‌تر در ایجاد و تکمیل آن می‌کوشند و از کوشش ایشان نتیجه‌ای عظیم‌تر و کامل‌تر حاصل می‌شود. البته در ترقی و تکامل فرهنگ اقوام، عوامل بسیار دیگر نیز در کار است که در این گفتگو مورد نظر ما نیست.

اما وسعت قلمرو و کثرت افراد، گذشته از آنکه بر شماره سازندگان بنای فرهنگ ملی می‌افزاید از جنبه اقتصاد سیاسی نیز، خاصه در قرن‌های اخیر، عامل بزرگ توسعه و ترقی فرهنگ به شمار می‌آید.

قومی که شماره افراد آن محدود است اگر فرهنگی مستقل داشته باشد محال است که بتواند در فنون مختلف به اندازه ملت‌های بزرگ ترقی کند زیرا که استطاعت ملای نیز برای این کار نخواهد داشت. اگر می‌بینیم که ملت‌های زنده و

*. سخن دوره سوم، شماره ۸-۹، اردیبهشت ۱۳۲۶، صص ۵۲۱-۵۲۴.

بینای امروز در ترویج و انتشار زبان و فرهنگ خود می‌کوشند یکی از علل آن بی‌تردید توجه به همین نکته است.

از قدیم معروف بوده است که از ادبیات نان در نمی‌آید اما امروز نویسندگان انگلیسی زبان نه همان نان خود را از ادبیات حاصل می‌کنند بلکه اغلب ایشان ثروت‌های عظیم از نویسندگی اندوخته‌اند و علت این امر را جز کثرت شماره مردم انگلیسی زبان و انگلیسی‌دان در دنیای امروز نباید دانست. پس در صورتی که ملت‌های دیگر کوشش می‌کنند تا زبان و ادبیات خود را نزد اقوام دیگر رواج و انتشار دهند و در این راه از بذل مال مضایقه ندارند پیداست اقوامی که اتحاد بلکه وحدت نژاد و زبان و فرهنگ ایشان به سوابق و روابط قدیم تاریخی محکم و ثابت است در حفظ و تحکیم این علاقه چه وظیفه خطیری به عهده دارند.

ما وارث فرهنگی هستیم که از قدیمی‌ترین زمان‌های تاریخی در قسمتی بزرگ از آسیا انتشار داشته است. اقوام ایرانی که اکنون در چند کشور آسیایی پراکنده‌اند سازنده و مالک این فرهنگ می‌باشند. این اقوام به سبب کثرت عدده و وسعت سرزمین در طی تاریخ اگر چه گاهی حکومت واحد یافته‌اند اما بیشتر زیر فرمان حکومت‌های متعدد به سر می‌برده‌اند. اختلافات جزئی در زبان و بعضی از آداب نیز همیشه میان ایشان وجود داشته است. اما متفکران و دانشمندان این اقوام همیشه خود را به فرهنگ واحد ایرانی منسوب می‌داشته و در خدمت به آن می‌کوشیده‌اند.

شاعران و نویسندگانی که در دربار یکی از امیران محلی می‌زیستند اگر چه آن امیر بر قسمت کوچکی از این سرزمین پهناور حکومت داشته است، باز خود

را ایرانی و امیر را پادشاه ایران شمرده و از مفاخر جامعه بزرگی که خود را عضو آن می‌دانسته‌اند سخن رانده‌اند.

رودکی بخارایی، ابوجعفر احمد بن محمد صفاری را «مه آزادگان و مفاخر ایران» می‌خواند. فرخی سیستانی سلطان محمود غزنوی را که دامنه حکومتش از خراسان تا ری و اصفهان بیشتر نکشید همه جا «خسرو ایران و ملک ایران» خوانده و شاد است که «کشور ایران زمین» از او رونقی یافته است:

شیر نر در کشور ایران زمین
از نهییش کرد نتواند زیان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
کو سخن راند ز ایران بر زبان

خاقانی شروانی بر ویرانه‌های مداین ندبه می‌کند زیرا که آن را یادگار نیاکان خود می‌شمارد و نزد او شروان و غزنین از این جهت که هر دو وابسته به جامعه فرهنگی ایرانی هستند یکسان است:

من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من
خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده
گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل
از چو من غزنین نگر غزنین به شروان آمده

جای آن نیست که به ذکر شواهد و اسناد برای اثبات این دعوی مسلم و آشکار سخن را دراز کنیم. اما نکته دیگری که باید گفت این است که بزرگان و نمایندگان فرهنگ ایرانی اگرچه از نواحی مختلف این سرزمین برخاسته و بیشتر

ایشان به زبان محلی خود انس و الفت داشته‌اند اما همگی زبان مشترکی را که در این کشور پهناور رسمیت یافته بود برای بیان اندیشه‌ها و عواطف خویش اختیار کرده‌اند.

درباره سخنوران بزرگ مشرق و شمال شرقی ایران ظن غالب این است که زبان محاوره ایشان با زبانی که در آثارشان به کار رفته و به زبان دری معروف است فرقی فاحش نداشت، با این حال در همان نواحی نیز بی شک لهجه‌های محلی مختلفی بوده که جسته‌جسته نشانی از آنها مانده است. مثلاً در تاریخ بیهق (تألیف در ۵۶۳) ذکری از محمد بن سعید بیهقی رفته است که مؤلف درباره او می‌گوید «او را شعری است به زبان بیهقی» و از اینجا برمی‌آید که زبان محاوره مردم بیهق با زبان ادبی فارسی فرقی داشته است.

اما سخنوران نواحی دیگر، از سعدی و حافظ شیرازی و خواجه کرمانی و اوحدی کرمانی یا اصفهانی و قطران و همام تبریزی و نظامی و خاقانی که در گنجه و شروان می‌زیسته‌اند، و مولوی بلخی که در قونیه به سر می‌برد همه به زبان ناحیه و ولایت خود متکلم بوده و زبان فارسی دری را برای تألیف و تدوین آثار ادبی به کار می‌برده‌اند.

زبانی که در قرن هفتم هجری در کوی و بازار شیراز میان عموم رواج داشته همان نیست که سعدی در گلستان و بوستان و آن غزل‌های شیرین به کار برده است. نمونه آن زبان بیتی است در گلستان و چند بیت مصراع در یکی از ملمعات سعدی. حافظ، هزارستان فارس هم در خانه و بازار با همشهریان خود به زبان شیرازی گفتگو می‌کرده و حتی «گلبانگ پهلوی» را در شیرینی و زیبایی چون نغمه بلبل می‌شنیده است. اما او خود در زبان ادبی استاد است و فخر

می‌کند که از شعر دلکشش کسی آگاه می‌تواند شد که «سخن گفتن دری» بدانند. او نیز یک جا در غزلی ملمع، یادگاری از این زبان به جا گذاشته است. از زبان مردم تبریز در قرن هفتم و مردم اصفهن در قرن هشتم نیز در دیوان همام و اوحدی نمونه‌هایی است.

چرا این سخنوران آثار جاویدان خود را به زبان عادی و روزانه خویش ننوشته‌اند؟ آیا اجباری در کار بوده است؟ می‌دانیم که چنین نیست. آیا برای خوشامد ممدوح به زبان او سخن می‌سروده‌اند؟ البته نه؛ زیرا که ممدوحان ایشان یا از امیران محلی بوده و به همان زبان معمول آن ناحیه آشنایی داشته‌اند و یا، اغلب، فارسی‌زبان نبوده‌اند. علت این امر را در جای دیگر باید جست.

وجود لهجه‌های مختلف نزدیک به هم از یک زبان در میان اقوام هم‌نژاد امری است که اختصاص به این سرزمین ندارد و در همه جای دنیا نمونه آن را می‌توان یافت. در کشور فرانسه از روزگار قدیم دو لهجه اصلی وجود داشته که یکی از آنها از قرن یازدهم تفوق یافته و زبان رسمی کشور قرار گرفته و آن دیگری به صورت لهجه محلی هنوز باقی است و اگر چه آثار ادبی دارد در مقابل زبان رسمی فرانسه به حساب نمی‌آید. در انگلستان نیز تفاوت لهجه‌های شمالی و جنوبی محتاج ذکر نیست اما ادبیات و آثار فکری و ذوقی مردم آن کشور به یک زبان رسمی مشترک که زبان انگلیسی است نوشته می‌شود.

غرض از ذکر این مثالها این است که بدانیم این حال تنها در کشور ما رخ نداده است. اقوامی که قرابت نژادی و زبانی با هم دارند برای تفهیم و تفاهم محتاج وسیله مشترکی هستند و به این سبب اگر لهجه‌های ایشان با هم نزدیک و از یک اصل باشد به طبع یکی از آن لهجه‌ها را به علت سیاسی یا اقتصادی و یا به

سبب استعداد خاصی که در اصل داشته رجحان می‌نهند و به عنوان زبان مشترک برمی‌گزینند. به تدریج این لهجه به علت همین تفوقی که یافته و وسیله ارتباط اقوام هم‌نژاد شده است وسعت و قوت می‌یابد، از لهجه‌های دیگر الفاظ و تعبیرات لازم و مناسب را به عاریت می‌گیرد، نویسندگان و متفکران به تدریج ذوق و اندیشه خود را در تکمیل و تزیین آن صرف می‌کنند و آنگاه از آن لهجه، که در آغاز بر لهجه‌های نزدیک خود چندان برتری نداشت، زبانی وسیع و فصیح و کامل ایجاد می‌شود.

این زبان البته در اصل به یکی از نواحی آن سرزمین اختصاص داشته است اما پس از آنکه به این طریق توسعه و کمال یافت دیگر به ناحیه خاصی تعلق ندارد بلکه زبان مشترک همه مردمان آن سرزمین محسوب می‌شود. چنانکه زبان فارسی دری ظاهراً در آغاز، زبان محاوره قسمتی از خراسان قدیم بوده است اما پس از آن‌که به این طریق وسعت و رسمیت یافته و تا این حد نسبت به لهجه‌های دیگر ایرانی ترقی کرده دیگر آن را به هیچ ناحیه خاصی از این سرزمین پهناور که مسکن اقوام ایرانی نژاد است متعلق نمی‌توان دانست، بلکه زبان مشترک همه این اقوام است. پس اگر حافظ و سعدی به زبان فارسی دری، نه به زبان محلی خود، شعر سروده‌اند در کارشان گمان اکراه و اجبار نباید برد بلکه باید گفت که ایشان نیز مانند همه هم‌نژادان دیگرشان که در نواحی مختلف این سرزمین می‌زیسته‌اند دو زبان داشته‌اند: یکی زبان ساده محلی که در محاوره به کار می‌رفته و با زبان محاوره نقاط دیگر اندک اختلافی داشته و دیگری زبان فصیح ادبی که در میان همه مردمان این سرزمین پهناور مشترک بوده است. بدیهی است که در نوشتن همواره این زبان دوم را به کار می‌برده‌اند زیرا که

می‌خواسته‌اند آثارشان از حدود کوچک ولایت بیرون برود و در عرصه پهن‌تری رواج و انتشار بیابد.

تا هنگامی که محرک مردم این سرزمین اندیشه و عقل خود ایشان بوده حال چنین بوده است.

اما سیاست‌های خارجی که از چندی پیش در کشورهای ما نفوذ یافته است یکی از وسایل پیشرفت و غلبه خود را ایجاد تفرقه و نفاق میان اقوام ایرانی دیده و در این راه کوشش‌ها کرده است یک جا غرور قومیت را تقویت کرده و استقلال زبن را وسیله ایجاد یا تحکیم استقلال سیاسی نشان داده و جای دیگر مردم ساده لوح را برانگیخته تا میان خود و برادران خویش اختلاف جزیی و نادرست بیابند و خود را به سبب آنکه لهجه محلی ایشان عیناً همان زبان رسمی کشور نیست مظلوم بپندارند و دندان کینه بر هم بفشارند.

عجبا! مگر زبان فصیح و ادبی فارسی که در اصطلاح «لفظ قلم» نامیده می‌شود، و این نام بردن بجا و سزاوار است، امروز زبان کدام ناحیه خاص است تا نواحی دیگر از آن اعراض کنند و بخواهند لهجه محلی خود را به جای آن بنشانند؟ همه اقوام ایرانی در تشکیل و تکمیل زبان فارسی سهم بوده‌اند و مشکل می‌توان گفت که سهم کدام ناحیه بزرگ‌تر بوده است، اکنون اگر یکی از اقوام ایرانی بخواهد از این زبان، که گنجینه فرهنگ عظیم و درخشان اوست، چشم بپوشد و لهجه محلی خود را به جای آن بنشانند هم به جامعه‌ای که عضو آن است زیان رسانیده و هم به خود خیانت کرده است، زیرا که اگر آن لهجه به اندازه زبان رسمی و ادبی استغداد ترقی داشته باشد (و این امر در همه موارد مسلم نیست) قرن‌ها کوشش و همت لازم است تا به این حد از وسعت و کمال

برسد و چون این کوشش بیهوده انجام یافت تازه زبانی خواهد شد که دامنه انتشار و شماره متکلمان آن بسیار محدودتر از زبان فارسی است.

هنگامی که همه ملت‌های جهان می‌کوشند تا بر وسعت میدان انتشار زبان و فرهنگ خود بیفزایند ما چرا باید به عمد از یکدیگر جدا شویم و از زبان و فرهنگ وسیع و درخشان خود به بهانه‌های نادرست و ناروا دست برداریم؟ این نکته‌ای است که مردم دانا و بینا، اگر از شائبه غرض و تعصب‌بری باشند، همه در آن متفقند. این روزها کتابی به نام «افکار شاعر» از آثار یکی از دانشمندان افغانستان به دسم رسید که همین معنی را جسته‌جسته در صفحات آن دیدم. از آن جمله مؤلف دانشمند کتاب، آقای صلاح‌الدین، در یک جا چنین می‌نویسد:

«ممالکی که به این زبان (یعنی زبان فارسی یا دری) تکلم می‌کنند ممالک جداگانه می‌باشند که یکی از مابه‌الاشتراک‌هایی که دارند شعر و ادب است و نباید ما آن را نیز در فرهنگ اختلافات‌شان بیفزاییم. اگر هند و افغانستان و فارس تفاوتی دارند آن تفاوت و اختلاف را نباید در اشعار سراغ نمود چه اشعار تنها وسیله‌ای است که به آن اشتراک دارند. اگر اختلافی را می‌خواهند که بین آنها بجویند هزاران منشأ دیگر موجود است که به عقیده من باید این اختلافات را به واسطه زبان و شعر و ادب لاقلاً تخفیف نمود.»

نکته‌ای که در اینجا به تصریح باید گفت این است که اشتراک در فرهنگ مستلزم وحدت حکومت نیست و نباید گمان برد که در این گفتگو غرض سیاسی نهفته است. گفتیم که این سرزمین وسیع اغلب در طی تاریخ زیر فرمان حکومت‌های متعدد بوده اما همیشه وحدت فرهنگی خود را حفظ کرده است. مثال فرهنگ مشترک و حکومت مختلف را امروز نیز در انگلستان و امریکا و

فرانسه و بلژیک و قسمتی از سویس می‌توان یافت. گذشته از آن‌که فکر جهانگشایی در دنیای امروز کهنه و باطل است، کشورهایی که فرهنگ مشترک ایرانی دارن هیچ یک در وضعی نیستند که از یکی برای دیگری خطر استیلا یا تجاوزی در میان باشد.

و اگر چنین امکانی در پیش بود باز برای متجاوز نفعی حاصل نمی‌شد. گنجایش خاک این کشورها بسیار بیش از شماره نفوس آنهاست و منابع طبیعی نیز در آن‌ها بیش از احتیاج مردمان وجود دارد. هیچ یک از آنها هنوز کار خود را خوب نساخته است تا به اصلاح کار دیگران پردازد بنابر این فکر تجاوز و تسلط اگر در دماغ یکی از این اقوام پیدا شود نیز کودکانه و حتی ابلهانه است. پس در تقویت بنیان این فرهنگ واحد مشترک، که روزگاری دراز جهانی را خیره کرده است، احتمال زیان هیچ نیست و به فایده عظیم آن یقین هست.

نکته دیگر آنکه لازمه داشتن فرهنگ مشترک آن نیست که اقوام و طوایف مختلف را از تکلم به لهجه مادری خود منع کنیم یا آن لهجه‌ها را خوار بشماریم و ترقی و توسعه آنها را مانع شویم. این لهجه‌ها یا زبان‌های فرعی همیشه وجود داشته و خواهد بود تا آنکه به تدریج بر اثر رواج زبان مشترک و فصیح، که آن خود نتیجه تعمیم آموزش و پرورش است، به هم نزدیک شود یعنی اختلافات جزئی آنها از میان برود.

جای تعجب است که در این سالهای اخیر که در ایجاد روابط فرهنگی با کثر کشورهای جهان اقداماتی شده است هنوز برای ارتباط با کشورهای هم‌نژاد و هم‌زبان خود قدمی برنداشته‌ایم. به گمان ما از وظایف خطیر وزارت فرهنگ یکی همین است.

باید کنگره‌ها از شاعران و نویسندگان فارسی زبان کشورهای مختلف تشکیل شود تا متفکران این اقوام با هم آشنایی و ارتباط حاصل کنند. هیئت‌های فرهنگی باید از کشوری به کشوری بروند و با افکار و آداب و آثار فکری یکدیگر آشنا شوند.

انجمن‌های روابط فرهنگی باید تشکیل شود تا مبادله کتاب و مطبوعات را میان این کشورها تسهیل کند. هر کشوری باید نماینده فرهنگی به کشور هم‌زبان خود بفرستد تا ارتباط دائم برقرار شود.

اگر در این راه کوششی که شایسته است به عمل آید یقین داریم که در ترقی و تکامل فرهنگ ملت‌های فارسی زبان تأثیری عظیم خواهد داشت و فواید بزرگ از آن حاصل خواهد شد.